

در ایران چه می‌گذرد؟

در ایران اس-ام-اسی حاوی این عبارت، تلفن به تلفن می‌چرخد: «ماشینی که داره داخل دره میره راننده‌اش رو عوض نمی‌کنند. ستاد انتخاباتی دکتر محمود احمدی‌نژاد». اتفاقاً برعکس، در سراسری‌ها بیشتر به فکر عوض کردن "راننده" می‌افتند. در نمونه‌ی انقلاب ایران شاهد تعویض‌های پیاپی بودیم. اما مگر سیستم دارد به ته دره سقوط می‌کند؟ چنین چیزی به نظر نمی‌رسد. پس در ایران چه می‌گذرد؟

همدستی و دوپهلویی

لنین، فرمول نبوغ‌آسایی برای تشخیص برآمد انقلابی دارد:

۱. بالایی‌ها نتوانند،

۲. پایینی‌ها نخواهند؛

۳. شور تحول‌خواهی و روحیه‌ی دل به دریا زدن و فداکاری همه‌گیر شود.

جهانِ مصداقی این فرمول با دو گسست مشخصه می‌شود: گسستی که میان بالا و پایین برقرار است و گسستی که میان امروز و فردا وجود دارد و با آن فردا دیگر نمی‌خواهد در ادامه‌ی امروز باشد. این گسست دوم انقلاب خوانده می‌شود، تحولی که مشخصه‌ی آن انتظار بزرگ است، چنان بزرگ و شورانگیز که آماده می‌شوی دل به دریا بزنی و بگویی هر چه بادا باد.

موقعیت انقلابی، موقعیت پیچیده‌ای نیست. جویی وجود دارد، و تو یا این ور جویی یا آن ور جو. پیچیده، وضعیتی است که برآمدی وجود دارد، اما آن دو شکاف، هنوز آنچنان که باید، دهان نگشوده‌اند. در این حال تقابل بالا و پایین نموده‌های آشکاری نیافته است. حالتی هم وجود دارد که نمی‌توان میان پایین و بالا مرز روشنی کشید. لایه‌ای وجود دارد که هم به بالا متعلق است، هم گویا به پایین. این لایه فعال است، فضای سیاسی را با حرکات و وجناتش پر می‌کند. جمهوری اسلامی از ابتدا کانون مقتدری داشته و همزمان برخوردار از سازمانی همچون یک شرکت سهامی بوده است که در آن سهامداران کوچک، هم در نقش "مردم" ظاهر می‌شوند، هم در نقش رکنی از "قدرت". جمهوری اسلامی در این معنا "مردمی" است. برای زندانی این امکان موجود است که زندانبان شود، در تعیین مسئولان بندها مشارکت داشته باشد، خود وکیل بند شود، از مجریان شکنجه و اعدام شود، تیر خلاص بزند، سپس به سلولش برگردد و همچون دیگران محرومیت بکشد و آزار ببیند.

همدستی و دوپهلویی از مشخصه‌های اصلی وضع سیاسی و اجتماعی ماست. با رژیم همدستی ایدئولوژیک و کارکردی وجود دارد، هم به شکل فعال و هم به شکل منفعل. وقتی در میدان‌ها دار می‌زنند، عده‌ای تماشاچی جمع می‌شوند و از آن میان گروهی کشتن را تشویق می‌کنند و با دیدن آن

منظره دچار حظی روحانی-شهوانی می‌شوند. در تحمیل حجاب به زنان و برقراری آپارتاید جنسی، مردان بسی همدستی نشان داده‌اند. گروهی بزرگ از رژیم رشوه گرفته و متناسب با رشوه‌ای که می‌گیرند، همکاری می‌کنند، سکوت می‌کنند، دعوت به سکوت می‌کنند. ولی حتا همکاران نزدیک رژیم هم می‌خواهند سر به تن آن نماند. در جهان، هیچ رژیمی این قدر منفور نیست و در عین حال این قدر جامعه را به ساز خود نمی‌رقصاند (= پای منبر خود نمی‌نشانند / به سینه‌زنی نمی‌کشاند / با نوحه‌های خود نمی‌گریاند). همه بر خود و دیگران ظلم می‌کنند، در عین حال همه مظلوم‌اند. شهید بزرگ، طبقه‌ی متوسط است که از همه بیشتر عجز و لابه می‌کند، در عین حال رشوه‌های رژیم را می‌پذیرد و به نوبت خود به رژیم رشوه می‌دهد، تا اینجا و آنجا شانی و گذرانی متناسب با وضعیت طبقاتی خود داشته باشد. نفرت داشتن و پیروی کردن، شاخص هستی دوپهلوی گروه‌های بزرگی در جامعه‌ی ماست. این دوپهلویی، دورویی را به قاعده‌ی رفتاری تبدیل کرده است. دوپهلویی، همه‌نگام باعث شده که کنش‌ها و واکنش‌های مردم ما محاسبه‌ناپذیر و خلاف انتظار شوند. ملت با "زرنگی" خود را همساز نشان می‌دهد و با "زرنگی" ناسازگاری کرده و به رژیم ضربه می‌زند. این ملت، هم تو را عصبانی می‌کند، هم به ستایش وامی‌دارد؛ هم می‌گریاند، هم می‌خنداند.

صحنه‌ی انتخابات، صحنه‌ی نمایش دوپهلویی است. به گفته‌های اخیر سروش و موسوی در مورد "انقلاب فرهنگی" توجه کنید. دارند از آن برائت می‌جویند. معلوم نیست که چه کسی آن فضاقت و پلیدکاری را پیش برد. چنان مبهم و دوپهلوی حرف می‌زنند که انگار کار سران آن "انقلاب"، مهار آن بوده است. و بدتر از این، نخست وزیر سالهای اعدام، از کشتارهای هر روزه خبر ندارد. مدعی است تفکیک قوا برقرار بوده و ایشان به کارهای دیگری سرگرم بوده‌اند.

پهنه‌ی همگانی

آنچه همدستی و دوپهلویی را تسهیل می‌کند، زبان مشترک پایین و بالاست. پایین، نمادهای مستقل خود را ندارد و بالا این مهارت تاریخی را دارد که به زبان پایین سخن گوید. ای بسا گفتارهایی نیز که علیه حاکمیت‌اند، در همان گفتمانی جاری می‌شوند که گفتار حاکمیت در آن جاری است. پهنه‌ی همگانی زیر سیطره‌ی منطق حاکم قرار دارد. در عین حال، اگر آزادی‌ای باید، باید در این عرصه به صورت سمبل‌های مستقل و استقلال سمبلیک تحقق یابد.

رژیم، یک نظم نمادین است. نشانه‌های آن نظم در شکل باهم‌نشینی و ازهم‌گریزی مفهوم‌ها در گفتار است، در گزینش و نظم کنش‌ها و واکنش‌ها در رفتار است. در مدیریت انسانی و صحنه‌آرایی مادی، رژیم در نحوه‌ی چیدن افراد و اشیا در کنار هم یا برابر هم متجلی می‌شود. نظم، تنها با چماق و شلاق و مسلسل حفظ نمی‌شود و تا زمانی که در ذهن‌ها، در حس‌ها، در منش و در سلیقه به هم ریخته نشود، تا زمانی که پهنه‌ی همگانی در برابر آن بدیلی نگذارد، مستقر باقی می‌ماند و مدام رژیم را بازتولید می‌کند. تن دادن به نظم رژیم، بازتولید رژیم است. رژیم می‌تواند "اصلاح" شود، در عین حال همان چیزی بماند که هست: رژیم تبعیض.

رژیم‌هایی هستند که می‌توانند در درون پادگان‌ها بازتولید شوند. رژیم‌هایی هستند که می‌توانند در پشت درهای بسته، در اجلاسی از قدرت‌مندان، تجدید سازمان یابند. رژیم‌هایی هستند که طرح تجدید سازمانشان در خارج تهیه می‌شود. نظام حاکم بر ایران یک کمپلکس ایدئولوژیک-نظامی-اقتصادی است، اما این ویژگی را دارد که بازتولید آن بدون دخالت دادن پهنه‌ی همگانی نامیسر است. سهام‌داران اصلی شرکت سهامی جمهوری اسلامی نمی‌توانند هر گونه که بخواهند مهره‌چینی و برنامه‌ریزی کنند. سهام‌داران بزرگ قم و مشهد، سهام‌داران بزرگ نشسته در پادگان‌ها، حجره‌های بازار و هیئت مدیره‌ها ناگزیرند به بازی یک نقطه‌ی تعادل لرزان تن دردهند، جناح‌ها را در نظر گیرند و سهام‌داران کوچک را راضی کنند.

بازی جناح‌ها بر زمینه‌ی رابطه‌ی پیچیده‌ی دولت و ملت پیش می‌رود. با انقلاب سطح تبادل قدرت میان دو قطب قدرتمندی و بی‌قدرتی گسترده شد. میان دولت و ملت تماسی برقرار شد که پیشتر هیچ سابقه‌ای نداشت. این به معنای گسترش دموکراسی نبود، زیرا یک تبعیض بنیادین، یعنی تبعیض خودی-غیرخودی با تفسیری دینی، تبادلی را که بر پایه‌ی کُد اصلی در سیاست یعنی دوازده‌گانه "قدرت-بی‌قدرتی" است، زیر تأثیر خود گرفت.

خودی کردن پهنه‌ی همگانی به معنای وارد کردن عناصر خودی در آن است. این در عین حال، دست کم در جایی و در حالتی، به معنای قدرت دادن به پهنه‌ی همگانی است. همین امر باعث می‌شود، سهم‌خواهی‌ها علنی گردند، تضادها هویدا شده و بسیاری از تصمیم‌گیری‌ها پیرو نتیجه‌ی زورآزمایی‌های علنی شوند. دولت، استبدادی است، اما کل آن حوزه‌ای که در آن بر سر قدرت مرکزی سیاسی رقابت و ستیز درمی‌گیرد، زیر کنترل مطلق قرار ندارد.

در وضعیت امروزی، در حالت عادی، نمی‌توان مرزی را نشان داد و گفت آن طرف مرز دولت است و این طرف آن جامعه. هم دولت در جامعه نفوذ می‌کند و هم جامعه در دولت. آنچه سیستم را آن می‌کند که هست و به صورتی که هست، نگه می‌دارد، مکانیسم بازتولید مداوم رژیم تبعیض است: تبعیض خودی-غیرخودی، تبعیض جنسی، تبعیض طبقاتی، تبعیض‌های قومی و مذهبی، مجموعه‌ی تبعیض‌های فرهنگی. این تبعیض‌ها نظم نشانه‌ها و نمادها را تعیین می‌کنند. مسیرها را خط‌کشی کرده‌اند، گوشه و کنار علایم راهنمایی نصب کرده‌اند، با دیوارهای بتونی و فولادی و نیز شیشه‌ای جدایی‌های لازم را ایجاد کرده‌اند، سر چهارراه‌ها هم گرمگان را به مراقبت گماشته‌اند. نظم در همه جا مستقر است و برپادارندگان آن می‌گویند: آزادید، هر چه می‌خواهید این طرف و آن طرف بروید. نقشه‌ی شهر، بدین صورتی است که گفته شد، نه به صورت تقسیم آن به قلمرو دولت و قلمرو جامعه. امروزه همه جا جامعه است و همه جا دولت است. این درک منافی آگاهی از این واقعیت نیست که دولت در شرایطی به قدرتی تقلیل پیدا می‌کند که کلید زندان را در اختیار دارد و آن را در درجه‌ی نخست بایستی در این نقشش در نظر گرفت.

تحول اجتماعی و سیاسی

در برابر پهنه‌ی همگانی موجود نمی‌توان پهنه‌ی همگانی ایده‌آلی گذاشت که همچون بدیلی واقعی عمل کند. حوزه‌ی عمل همینی است که هست. گسست از جهان نمادین بازآفریننده‌ی تبعیض، بایستی در

همین پهنه‌ای صورت گیرد که هم اینک در آن به صورت خودبه‌خودی شانس بازتولید رژیم تبعیض بسی بیشتر از شانس گسترش ایده‌های منتقد تبعیض است.

وضع اکنون چگونه است؟ جنب و جوشی دیده می‌شود و میلی آشکار به تغییر، اما در چارچوب سیستم. طرفداران تحریم بازی انتخاباتی، تبدیل به اقلیتی بی‌تأثیر شده‌اند. در دور قبل صدای بلندتری داشتند. پسرفت دیده می‌شود و تسلیم، تسلیم به اینکه گویا مقدر است با همین سیستم بسازند. اما درست در همین حال میل به تغییر بسیار بارزتر از چهار سال پیش نمود دارد. کار سترگی که زنان و کوشندگان پهنه‌ی حقوق بشر کرده‌اند، ثمره‌ی خود را نشان می‌دهد، تا جایی که مردان نظام هم از حقوق زنان، حقوق بشر و حقوق اقوام سخن می‌گویند. معلوم است که جامعه پیشروی کرده و از آن می‌توان خواهان پیشروی بیشتر شد. وقتی مردان نظام هم با قیدگذاری‌ها و تعبیرهای خودشان اصطلاح "حقوق بشر" را بر زبان می‌آورند، بایستی دریابیم که دیگر کافی نیست که از حقوق بشر به طور کلی سخن گوئیم. سیستمی که آنان را ممتاز کرده و فقط به آنان اجازه‌ی انتخاب شدن داده، نقض خشن حقوق برابر انسان‌هاست. این چیزی است که آنان مسکوتش می‌گذارند. آن هنگام نیز که می‌گویند زنان هم می‌توانند وزیر شوند، بایستی دریابیم که برابری‌های صوری در بوروکراسی نظام کافی نیست و وزیر شدن یک زن در جهان کنونی، امتیاز ویژه‌ای به شمار نمی‌آید. آنچه آنان نمی‌گویند این است که در نظام تبعیض‌آمیز دینی‌شان، زن، تنها در حالی می‌تواند در کنار رجال نظام بنشیند که به عنوان "رجل" تعبیر شود و نقشی همچون "رجل" ایفا کند، البته سرافکنده‌تر و زبان‌بسته‌تر.

بنیاد برآمد جنبش اسلامی در ایران در سال ۱۳۴۲ مخالفت با حق رأی زنان بوده است. پیروزی نظام فقهاتی زنان را خانه‌نشین نکرد و نتوانست حق رأی را رسماً و قانوناً از آنان سلب کند. این نه ناشی از لطف فقیهان، بلکه برخاسته از مدرن بودن جامعه بود. اگر کشور ما به عقب‌ماندگی افغانستان بود، شکل و کارکرد حکومت اسلامی کامل می‌شد.

در سی سال گذشته، جامعه‌ی ما بازهم مدرن‌تر شده، و جالب است که کارکرد خود رژیم "سنت‌گرا" در مدرنیزاسیون دور اخیر مؤثر بوده است. اراده به قدرت رژیم، به صورت اراده به تکنیک و اراده به برهم زدن سامان اجتماعی بروز کرده است. دولت، به دستگاهی بس بزرگ تبدیل شده و توزیع پول در آن، باعث هر چه "پولی" تر شدن روابط و ارزش‌ها شده است. سرمایه‌داری، روستاها را شخم زده و روابط سنتی را از هم گسسته است. دین، خود به یک سکه تبدیل شده و اینک بورس و بازار خود را دارد، بازاری که یکی از ارکان سرمایه‌داری مستقر است. نظام به منطق این بازار پی برده است. همانسانی که مواظب تورم است، به زیان‌های بادرکردگی سکه‌ی دین هم واقف است. افزایش نقدینگی دینی، نظم را برهم می‌زند. اگر زمانی همه جا سکه‌ی دین را پخش می‌کردند، اکنون می‌کوشند آن را بهنگام و کنترل‌شده خرج کنند.

رژیم در آستانه‌ی یک دگرگونی مهم قرار دارد. قشربندی طبقاتی در جامعه پیش رفته، جامعه به روی جهان گشوده‌تر شده، انتظارات بالا رفته و حتاً در میان "هزار فامیل" نیز، فرزندان دیگر منش پدران را دنبال نمی‌کنند. دیگر با مثلث سنتی آخوند-بازاری-لومپین نمی‌توان سیاست‌ورزی کرد. با بسیج عوام، نمی‌توان جامعه را ترور کرد و به تسلیم واداشت. جمعی از "عوام" سابق، اینک چه منزلتی یافته‌اند. از میان آنان، گروه بزرگی سردار و دکتر و مهندس شده‌اند، فرزندان‌شان درس خوانده شده‌اند. حجت‌الاسلام-

دکترها سرمشق شده‌اند، طلبه‌ها به آنان اقتدا می‌کنند و دیگر به سادگی حاضر نیستند با چاقوکش‌ها دمخور شوند. سهمیه‌ای‌های دیروز به سهمیه‌ای‌های امروز با تحقیر می‌نگرند. تغییر نسل با خود تغییر منش به همراه آورده، به همانسان که ابن‌خلدون در "مقدمه" گفته است: نسل اول، بادیه‌نشینانی بودند که با زحمت قدرت را فراچنگ آوردند، نسل دوم آن غیرت و همت را ندارد، نسل سوم به کاخ‌نشینی عادت کرده و روزگار سختی را از یاد برده است. در دایره‌ی بسته‌ی خودی‌ها، هم اینک نسل دومی‌ها و سومی‌ها دارند همه‌کاره می‌شوند. آنان منش و سلیقه‌ی دیگری دارند. احمدی‌نژاد، نخاله‌ای بود که ورای منطق این تحول عمل می‌کرد. او زور آخر انقلاب اسلامی بود. هنوز ممکن است در جلوی صحنه بماند، اما واقعیت این است که اکنون دیگر دوران آدم‌های متین و مؤدب و سنجیده رسیده است.

بد و بدتر

انتخاب، میان چهار مرد مورد اعتماد نظام است. با دوتای آنان، جامعه این امکان را می‌یابد کمی نفس بکشد، از دو نفر دیگر، یکی باعث اتلاف وقت می‌شود و دیگری وضعیت کنونی را ادامه می‌دهد، هر چند دیگر دوران پوپولیسم فاشیستی گذشته است. به نفع جامعه‌ی مدنی و گشایش پهنه‌ی همگانی است اگر بنیادگرایی جنبشی (اصول‌گرایی حرکت‌ساز / پوپولیسم فاشیستی) از جلوی صحنه دور شود. این جریان، دوره‌ای دیگر عمر خواهد کرد، اما هر چه کم‌اختیارتر شود، به نفع کشور و مردم است. به نفع رژیم هم هست که بنیادگرایی جنبشی مهار شود. مهار شدن آن، متناسب با تحول طبقاتی خودی‌های رژیم است. جامعه به تنگنای انتخاب میان بد و بدتر درافتاده است و آن بدتر آنچنان بد است که نمی‌توان از پیروزی بدیل کمتر بد، شادمان نشد. معضل ما آنچنان است که شادمان می‌شویم از چیزی که به نفع رژیم نیز هست.

بگذارید دل‌مان را خوش کنیم به اینکه شاید فرصتی برای تنفس و تجدید قوا و پیشروی بیشتر به دست آوریم. بد را برمی‌گزینیم و به خودمان دل‌داری می‌دهیم که این کار به خودی خود بد نیست؛ آنچه بد است، این است که رضایت دادن به بد، عادت شود.

هانا آرن‌ت با هوش و خردی تمام تذکر داده است که نباید در سیاست، منطق و مسیری را دنبال کنیم که به دوراهی بد و بدتر رسیم و مدام، برای این که وضع بدتر نشود، به بد تسلیم شویم. ما به هر حال، اینک بر سر این دوراهی قرار گرفته‌ایم و کاری که افزون بر کنار کشیدن و منزه ماندن، از دستمان برمی‌آید، این است که تحلیل هانا آرن‌ت را به صورت این تذکره تقریر کنیم: حال که در برابر بدتر، بد را برمی‌گزینیم، فراموش نکنیم که بد را برگزیده‌ایم. این‌گزینش نایستی تقویت‌کننده‌ی همدستی و دوپهلویی‌ای باشد که به سادگی سیاست را به منج‌لاب بدل می‌کند. اگر فراموش کنیم که بد را برگزیده‌ایم، بعید نیست که فردا مستعدتر شده و بدتر را برگزینیم.

فراموش نکنیم ...

پس فراموش نکنیم که دو کاندیدای مورد حمایت اصلاح طلبان دستگاه، به برنامه‌ی اتمی رژیم وفادارند. همین برای "بد" دانستن‌شان کافی است. اتم ایران امروز، آن چیزی نیست که از کتاب‌های درسی می‌شناسیم، به صورت شکل ملوسی مرکب از یک هسته و چند توپ کوچک گرد آن. اتم، ناموس رژیم است. اتم، مظهر موتاسیون فسادانگیز ناسیونالیسم ایرانی به عظمت‌طلبی‌ای است که جنبش اسلامی پدیداری از آن است. اتم، اسم رمز یک همتافته‌ی ایدئولوژیک-نظامی-اقتصادی است.

جمهوری اسلامی در منطقه مسابقه‌ی اتمی راه انداخته است. کشورها را به هم مظنون کرده است. فتنه‌ی اتمی، ادامه‌ی فتنه‌ی دینی است و ممکن است به پایان همه چیز منجر شود. اتم یعنی قاچاق تکنولوژی، یعنی زدوبندهای بین‌المللی‌ای که بخش بزرگی از سرمایه‌ی کشور را به هدر می‌دهند. اتم یعنی انزوای جهانی، در همان حال امتیازدهی به این و آن و معامله‌های خفت‌آور. اتم، یعنی منطقه را متشنج کردن، ساختار استبدادپرور منطقه را مستحکم‌تر کردن، بهانه دادن برای تعویق حل مشکل‌های بنیادی آن.

اتم یعنی حماقت، یعنی تداوم ناآگاهی از علل عقب‌ماندگی. اتمی یعنی عوامفریبی. دانش اتمی یعنی جهل مرکب بی‌دانشی و بی‌مسئولیتی. تکنولوژی اتمی، تکنولوژی‌ای است که هر مستبد کودن ولی پولداری می‌تواند آن را در بازارهای جهانی خریداری کند. اتم، یعنی غفلت از نیازهای واقعی جامعه. اتم یعنی ناتوانی در بنای پل و جاده‌ای ایمن، اما توانایی در ساختن بمبی که هر لحظه احتمال دارد بترکد و آن پل‌ها و جاده‌ها را هم با خاک یکسان کند. اتم، یعنی تکنسین مزدور بی‌سواد بی‌فرهنگ بی‌اخلاق. اتم، یعنی بی‌فرهنگی، اتم یعنی سرنوشت مملکت را به مشت‌ی جانی سپردن. کسی که از شعر خوب، از موسیقی خوب، از خنده‌ی کودکان و از زیبایی انسان‌ها و طبیعت لذت برد، کسی که اندکی تاریخ بداند، تکنسین اتمی نمی‌شود. اختصاص سرمایه‌ی مملکت به تکنولوژی اتمی و این فوت و فن را از سر نادانی مظهر دانش پنداشتن، یعنی غفلت از تکنولوژی پیشاهنگ در جهان که فناوری دستیابی به انرژی‌های بدیل انرژی اتمی و انرژی فسیلی یعنی انرژی‌های پاکیزه و بی‌خطر آب و باد و آفتاب است.

اتم یعنی دانشگاه خفقان گرفته؛ یعنی استادانی که دم بر نمی‌آورند وقتی می‌شنوند که رئیس‌جمهور دکتر-مهندسشان مدعی غنی‌سازی اورانیوم در آشپزخانه می‌شود. اتم، یعنی دانشگاهی که شهامت ندارد در مورد خطرناک بودن و غیراقتصادی بودن نیروگاه اتمی و غنی‌سازی و بقیه‌ی قضایا کلاس و سمینار بگذارد. اتم، یعنی اینکه استاد فیزیک اتمی هم بایستی خفقان بگیرد و بگذارد نخاله‌ای چون احمدی‌نژاد درباب معجزات امامزاده‌ی اتمی سخنرانی‌های اتم‌گداز کند.

اتم یعنی رژیم غنی‌سازی، یعنی رژیمی که اصطلاح غنی‌سازی را به واژه‌ای متبرک تبدیل کرده و آن را در همه جا به کار می‌برد، از "غنی‌سازی اورانیوم" گرفته تا "غنی‌سازی اوقات فراغت جوانان". اتم یعنی این تمامیت‌خواهی، اتم یعنی رژیمی تمامیت‌خواه.

اتم یعنی مردم را در جهل نگاه داشتن تا ندانند چه فاجعه‌هایی محیط زیست و کلیت هستی آنان را تهدید می‌کنند. اتم، بی‌خبری از آلودگی‌های زیست‌محیطی است، اتم جهالت در مورد آلودگی خفه‌کننده‌ی هوای شهرهای بزرگ ایران است. کسی که به این آلودگی‌ها حساس باشد، به اتم نیز حساس است. رژیمی که اتم را بی‌خطر جلوه می‌دهد، دشمن محیط زیست است.

اتم یعنی قدرت، اتم یعنی قدرت‌مند بودن نظامیان و قدرتمندتر شدن آنان. اتم یعنی عریض و طویل شدن دستگاه سرکوب. اتم یعنی توهم، یعنی فوبیای ژرف بی‌پایان. اتم یعنی بیماری روانی رهبران. اتم یعنی توسری و خشونت، یعنی دیدن دشمن در همه جا. اتم یعنی در موی آشکار زنان هم توطئه دیدن. اتم تصور از آن به عنوان تضمین‌کننده‌ی بقای رژیم است. اتم، توهم برتری است، رویای برتر شدن است، عقده‌ی یک پوتنس دایمی است. اتم جمع بدترین خصایص مردانه است.

اتم یعنی سانسور. اتم تابلوی حوزه‌ای است که مردم حق اظهار نظر درباره‌ی آن را ندارند. اتم یکی از مقدس‌هاست، رکنی از الهیات سیاسی است. فلسفه‌ی سیاسی دینی به اتم ختم می‌شود. از دولتیان نیز کسی مجاز نیست درباره‌ی آن نظر دهد، مگر به تأیید و ستایش. هیچ کس حق مخالفت ندارد. اتم، یعنی وزارت خارجه‌ی بی‌اختیار، یعنی کابینه‌ی تشریفاتی، یعنی بودجه‌ی دولتی مخفی. اتم عنوان دیگر ولایت فقیه است. ولایت فقیه عمود خیمه‌ی نظام است و اتم عمود خیمه‌ی ولایت فقیه. کسی که برنامه‌ی اتمی رژیم را بپذیرد، باید به بقیه‌ی قضایا تن دهد. اتم، یعنی صغارت در برابر ولایت، یعنی زبان‌بستگی، یعنی جبن و بندگی.

اتم، با این توصیف‌ها با حقوق بشر نمی‌خواند، با فرهنگ نمی‌خواند، با عدالت و پیشرفت نمی‌خواند. همه‌ی ادعاها در مورد مردم‌دوستی و عدالت و فرهنگ پوچ و یاوه می‌شوند، اگر ادعاکننده به رژیم اتمی متعهد باشد.

۱۰ خرداد ۱۳۸۸